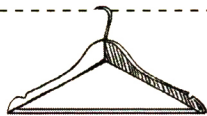


فَئِشِن

ربڪا آرنولد

ترجمه منظر محمدي



ديزائين مشڪي / ۸

فهرست

مقدمه ۹

۱ | دیزاینرها ۱۹

۲ | هنر ۴۷

۳ | صنعت ۷۳

۴ | خرید ۹۹

۵ | اخلاقیات ۱۲۵

۶ | جهانی سازی ۱۵۳

نتیجه گیری ۱۷۹

یادداشت ها ۱۸۷

نام نامه ۱۹۷

در شوی [کوتور] بهاری برند «شانل» در سال ۲۰۰۸، ماکت عظیمی از کتِ پشمی معروف شانل، که امضای این برند محسوب می‌شود، ساخته و روی سکوی گردانی در وسط صحنه نصب شده بود. این «کت» عظیم، که از چوب درست شده و خاکستری یکدست رنگ شده بود، مثل قلعه‌ای وسط صحنه سربرافراشته بود: مدل‌ها از درز باز جلوی آن بیرون می‌آمدند، از جلوی بینندگان متشکل از نمایندگان مطبوعات فشن و خریداران و افراد مشهور عبور می‌کردند، بعد جلوی دو حرف متداخل «C» در لوگوی آن توقف می‌کردند، و سپس دوباره در دل این محصول نشانه وار میراث کوکوشانل ناپدید می‌شدند. تن مانکن‌ها لباس‌هایی در چند رنگ محدود پوشانده بودند که آن هم بازتابی بود از میراث این برند: سیاه و سفید و خاکستری و صورتی‌های خیلی روشن. لباس‌ها مدل‌های مختلفی از کتِ فاستونی‌آشنای طرح شانل بودند که، هم به شکلی استعاری و هم در عمل، فرم مسلط محصولات شانل است؛ اما این لباس کلاسیک در اینجا وجهی معاصر و بازیگوشانه و زنانه پیدا کرده بود: لبه کت‌ها چین‌دار بود، بُرش تنگ و

چسبان داشت، و پولک دوزی شده و با دامن‌های کوتاه دالبری و صدف‌مانند پوشیده شده بود. هم صحنه‌سازی و هم لباس‌های این شو تجسم اصالت این برند بودند، چراکه کارل لگرفلد -دیزاینر فعلی این برند- عشق کوکوشانل به کت و دامن‌های شیک و زیورآلات پرتالائو و پیراهن‌های شب با دامن طبقه طبقه را وفادارانه مجسم کرده، اما با نگاه تیزبینش جلوه‌ای معاصر به آن بخشیده بود.

نگاهی به سیر تکامل برند شانل، به عنوان یکی از مشهورترین و تأثیرگذارترین برندهای کتور سده بیستم، بسیاری از عناصر کلیدی موفقیت در دیزاین فشن را مشخص می‌کند و رابطه میان دیزاین، فرهنگ، تجارت، و خصوصاً هویت را نشان می‌دهد. کوکوشانل در دهه ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰ در جامعه و صفحات مطبوعات فشن شخصیت برجسته‌ای بود. ترقی اسطوره‌وارش از یک خواننده کلپ‌های شبانه به دیزاینر کتور، و شایعات پیرامون زندگی عشقی‌اش، به سبک ساده و مدرنش حال‌وهوایی مهیج و فریبنده می‌داد. لباس‌هایی هم که دیزاین می‌کرد [در تحول مُد دوران] اهمیت زیادی داشتند و گرایش به لباس‌های صاف و ساده و حداقلی برای اوقات روز و پیراهن‌های کمی زنانه‌تر و پُر جلوه‌تر برای اوقات شب را در بین عموم باب کردند. می‌گفت زنان باید ساده لباس بپوشند، مثلاً مثل خدمتکاران‌شان پیراهن ساده سیاه بپوشند؛ هرچند، بنا به نقل قول کلود بیلن از او، همیشه به زنان می‌گفت: «سادگی به معنای فقر نیست.» علاقه‌اش به ترکیب کردن جواهرات واقعی و بدلی و اقتباس‌هایی که از پوشاک مردانه می‌کرد در تمام دنیا مشهور شد. داستان زندگی‌اش شهرت و محبوبیت لازم را برای برجسته ساختن برندهش به او داد و او را به عنوان دیزاینر و شخصیتی برجسته معروف کرد. مهم‌تر از همه، گوناگونی محصولات برندهش، از جواهرات و ضمائم تا عطر، و فروش

بازیگری در قاب

گفت‌وگوی رضا کیانیان با:

مازیار پرتو

علیرضا زرین‌دست

عزیز ساعتی

محمود کلاری

بهرام بیضایی

کیومرث پوراحمد

بهرام دهقانی

کارول کراوتس

عباس گنجوی

بارها سر صحنه، جلوی دوربین دچار مشکل شده‌ام. مثلاً یک‌بار قرار بود از پله‌ها پایین بیایم و از جلوی یک تابلوی نقاشی رد شوم. همین. ظاهراً کار ساده‌ای است. من رفته بودم اتاق گریم برای روتوش. وقتی مرا صدا زدند، به صحنه رفتم تا یک‌بار تمرین کنم. گفتند همه چیز حاضر است و می‌گیریم. وقتی داشتم از پله‌ها پایین می‌آمدم، قطع کردند. گفتند وقتی از کنار تابلو رد می‌شوی کمی قدت را کوتاه کن! گفتم اگر ممکن است شما دوربین را کمی بالاتر ببرید. بعد معلوم شد با کسی تمرین کرده‌اند که قدش کوتاه‌تر از من بوده. نهایتاً با من تمرین کردند و صحنه را گرفتیم. از آن به بعد همیشه خودم در صحنه حاضر هستم و برای تمرین نور و دوربین، نمی‌گذارم با کس دیگری تمرین کنند. یک‌بار هم در صحنه‌ای از فیلم آژانس شیشه‌ای، آن‌جا که دولا می‌شوم و از روی زمین پوک‌های فشنگی را برمی‌دارم، بلند می‌شوم، پوک‌ها را به قاسم زارع نشان می‌دهم و می‌گویم آقای کوهی این یعنی کشک! عزیز ساعتی خواست صحنه را دوباره بگیریم و گفت مشکل فنی داشتیم. بعد آمد و آهسته به من گفت وقتی بلند می‌شوی دوربین روی صورت توست. پوک‌ها را با صورت‌ات بالا بیاور. راست می‌گفت. دوربین با صورت من بالا می‌آمد و بعد یک پوک‌های فشنگ وارد کادر می‌شد. بهتر بود که پوک‌ها و صورت من هر دو با هم بالا می‌آمدند تا تأکید بیشتری روی پوک‌ها و حس من نسبت به آن پوک‌ها می‌شد. از آن زمان به بعد سعی کردم که وقتی بازی می‌کنم و کاری جلوی دوربین انجام می‌دهم، بدانم یا حداقل تصویری داشته باشم که چه عکس‌هایی روی نگاتیو، اکسپوز می‌شوند. همه‌ی این‌ها باعث شد تا نتیجه بگیرم چیزهای زیادی را باید بدانم تا بتوانم جلوی دوربین بازی

کنم. پس بهترین راه این بود که بروم و با فیلم‌برداران با تجربه صحبت کنم تا این فوت و فن‌ها را از خود آن‌ها بیاموزم. در مورد تدوین هم تجربه‌های مشابهی داشتم. اولین فیلم بلندی که بازی کردم یعنی تمام وسوسه‌های زمین، برای‌ام درس‌های بزرگی به همراه داشت. درس‌هایی که هنوز راهنمای من هستند. قبل از فیلم‌برداری، بهرام دهقان به من گفت، رضا چشم‌هایت را زیاد به راست یا چپ نچرخان. سفیدی زیاد چشم در تصویر خوشایند نیست. من روی صحنه عادت داشتم چشم‌های‌ام را زیاد باز کنم یا زیاد به چپ و راست بچرخانم. از این نصایح زیاد می‌شنیدم و به خاطر می‌سپردم. اما اتفاق اصلی زمانی افتاد که برای اولین بار فیلمی را که بازی کرده بودم دیدم. به هم ریختم چون تصور من چیز دیگری بود. بیش‌تر یک تصور تئاتری بود. تئاتر، نمایش به هم پیوسته‌ای است ولی سینما نمایش به هم پیوسته‌ای نیست. کات در سینما حرف مهم و راه‌گشایی است. همه چیز به همه چیز کات می‌شود و از حاصل این همه کات است که روایت شکل می‌گیرد. من تصور کات را نداشتم. بعدها فهمیدم جوری بازی کنم که وقتی صحنه‌ای به صحنه‌ای کات می‌شود معنی اصلی از بین نرود بلکه معنی سومی هم ایجاد شود. اصلاً فهمیدم سرنوشت فیلم روی میز تدوین روشن می‌شود و شکل می‌گیرد. در تئاتر، روی صحنه، بازیگر مستقیماً برای تماشاگر بازی می‌کند. اما در سینما تماشاگری وجود ندارد. فقط با یک دوربین طرف هستیم. بعداً قرار است تماشاگر از چشم دوربین ما را تماشا کند. بعداً یعنی زمانی که همه‌ی این صحنه‌های فیلم‌برداری شده، روی میز تدوین به هم چسبانده شد، یا بهتر بگوییم به هم کات شد. پس بازی بازیگر، در سینما مستقیماً به تماشاگر نمی‌رسد، از چشم دوربین می‌گذرد. با قاب‌های انتخابی دوربین و با ترکیب‌بندی‌های دل‌خواه دوربین و بعد روی میز تدوین با کات‌های دل‌خواه تدوین‌گر و سپس با صداگذاری و موسیقی و تصحیح رنگ لابراتوار به تماشاگر نشان داده می‌شود. همه‌ی این‌ها مراحل است که خارج از اراده‌ی بازیگر کار می‌کنند. پس باید به همه‌ی آن‌ها عادت کنم و آن‌ها را بشناسم تا به‌طور غیرمستقیم اراده‌ام را به‌عنوان بازیگر در آن‌ها وارد کنم. بهترین راه آموختن از خود تدوین‌گران بود. پس با چهار تن فیلم‌بردار با تجربه از نسل‌های متفاوت و چهار تن از تدوین‌گران با تجربه از نسل‌های متفاوت قرار گذاشتم و آن‌ها هم بی‌منت قبول کردند و آمدند و بحث کردند و آموزش‌هایشان را در اختیار من گذاشتند. از تک‌تک‌شان صمیمانه سپاس گزارم.

وقتی تصمیم به این گفت‌وگوها گرفتم به هوشنگ گلمکانی پیشنهاد دادم آن‌ها را در ماهنامه‌ی فیلم چاپ کنم، او هم قبول کرد و محل گفت‌وگوها و زحمت ضبط و پیاده‌کردن

نوار گفت‌وگوها را پذیرفت و بعدتر همه‌ی آن‌ها در ماهنامه‌ی فیلم چاپ شدند و با استقبال خوبی هم روبه‌رو شدند. از همه‌ی بر و بچه‌های ماهنامه‌ی فیلم سپاس‌گزاری می‌کنم. در همین اثنا سفری به امریکا برای‌ام پیش آمد. تصمیم گرفتم با یک فیلم‌بردار و یک تدوین‌گر هالیوودی هم گفت‌وگو کنم. از طریق مهدی صفوی توانستم با امیر مکرری فیلم‌بردار ایرانی مقیم هالیوود تماس بگیرم و به خانهاش بروم و گفت‌وگوی بلندی با او انجام دهم. وقتی در لوس‌آنجلس با او تماس گرفتم که از ایران آمده‌ام و درخواست یک قرار کردم. یک‌شنبه در خانهاش با من قرار گذاشت. از همسر و پسر هم دعوت کرد برای ناهار. خانهاش در همان تپه‌ی مشهور هالیوود است که اکثر سرشناس‌ترین بازیگران و کارگردانان هالیوود آن‌جا زندگی می‌کنند. ما وقتی به خانه‌ی او رسیدیم دیدیم که یک مرد حدوداً چهل‌ساله‌ی ساده با جین و تی‌شرت مشغول توپ بازی با دختر بچه‌ای بازی‌گوش است. خودش بود، باهم به خانهاش رفتیم. همسر ساده‌ای داشت که مدیر تولید بود و حرف زدیم و حرف زدیم. یک گفت‌وگوی مفصل. همه‌ی این‌ها را گفتم که بگویم در بازگشت به ایران نوارهای گفت‌وگو با او را گم کردم! و خودم را برای این بی‌احتیاطی نمی‌بخشم. همین‌جا از او معذرت می‌خواهم.

هم‌زمان از طریق دوستان‌ام حمید احیا و سپیده کوشا پی‌گیر شدم تا یک تدوین‌گر هالیوودی را پیدا کنم. آن‌ها هم از طریق دوست‌شان خانم گیتا طباطبایی که بعداً دوست من هم شد، توانستند با خانم کارول کراوتس برای من ملاقاتی ترتیب دهند. خانم طباطبایی زحمت ترجمه‌ی هم‌زمان گفت‌وگوی مرا هم کشیدند که در این‌جا از همه‌ی آن‌ها سپاس‌گزاری خودم را اعلام می‌کنم.

اما گفت‌وگوی خانم کراوتس گم نشد و شما در این کتاب می‌بینید.

بعد از چاپ این گفت‌وگوها در ماهنامه‌ی فیلم باعث شد تا یک سفر به سوئد بروم. محمدحامد دوست خوب‌ام که در دانشگاه سوئد، شهر گوتنبرگ در گروه هنرهای دراماتیک درس می‌دهد، خلاصه‌ای از ترجمه‌ی این گفت‌وگوها را برای رییس گروه آقای پرنوردین توضیح می‌دهند. ایشان از من دعوت کردند تا برای یک کارگاه آموزشی به دانشکده‌ی آن‌ها در سوئد بروم. رفتم و از من خواستند که این مطالب را در اختیار آن‌ها بگذارم تا به عنوان یک واحد درسی در آن‌جا تدریس شوند. از توجه آن‌ها هم به گفت‌وگوها سپاس گزارم.

رضا کیانیان